جناب پروفسر محترم **دکتور فورال** معظّم عليه بهاء اللّه الابهی

**هو اللّه**

ای شخص محترم مفتون حقيقت نامه شما که ٢٨ جولای ١٩٢١مؤرّخ بود رسيد مضامين خوشی داشت و دليل بر آن بود که الحمد لله هنوز جوانی و تحرّی حقيقت مينمائی قوای فکريّه شديد است و اکتشافات عقليّه پديد نامه‌ئيکه بدکتور فيشر مرقوم نموده بودم نسخ متعدّده او منتشر است و جميع ميدانند که در سنه ١٩١٠ مرقوم گرديده و از اين نامه گذشته نامه‌های متعدّده باين مضمون قبل از حرب مرقوم و در جريده کلّيّه سانفرانسيسکو نيز اشاره‌ئی باين مسائل گرديده تاريخ آن جريده مسلّم و معلوم و همچنين ستايش فلاسفه وسيع النظر در نطقی که در کلّيّه داده شد در نهايت بلاغت لهذا يک نسخه از آن جريده در جوف اين مکتوب ارسال ميشود تآليف آنجناب البتّه مفيد است لهذا اگر چنانچه مطبوع است از هر يک نسخه‌ئی از برای ما ارسال داريد.

مقصد از طبيعيّونی که عقائدشان در مسئله الوهيّت ذکر شد حزبی از طبيعيّونی تنگ نظر محسوس پرست است که بحواسّ خمسه مقيّد و ميزان ادراک نزدشان ميزان حس است که محسوس را محتوم شمرند و غير محسوس را معدوم و يا مشبوه دانند حتّی وجود الوهيّت را بکلّی مظنون نگرند مراد جميع فلاسفه عموما نيست همانست که مرقوم نموده‌ئی مقصود تنگ نظران طبيعيّونند. امّا فلاسفه الهيّون نظير سقراط و افلاطون و ارسطو فی‌الحقيقه شايان احترام و مستحقّ نهايت ستايشند زيرا خدمات فائقه بعالم انسانی نموده‌اند و همچنين فلاسفه طبيعيّون متفنّنون معتدل که خدمت کرده‌اند. ما علم و حکمت را اساس ترقّی عالم انسانی ميدانيم و فلاسفه وسيع النظر را ستايش مينمائيم در روزنامه کلّيّه سانفرانسيسکو دقّت نمائيد تا حقيقت آشکار گردد.

امّا قوای عقليّه از خصائص روح است نظير شعاع که از خصائص آفتابست اشعّه آفتاب در تجدّد است ولکن نفس آفتاب باقی و برقرار. ملاحظه فرمائيد که عقل انسانی در تزايد و تناقص است و شايد عقل بکلّی زائل گردد و لکن روح بر حالت واحده است و عقل ظهورش منوط بسلامت جسم است جسم سليم عقل سليم دارد ولی روح مشروط بآن نه عقل بقوّه روح ادراک و تصوّر و تصرّف دارد ولی روح قوّه آزاد است عقل بواسطه محسوسات ادراک معقولات کند و لکن روح طلوعات غير محدوده دارد عقل در دائره محدود است و روح غير محدود عقل ادراکات بواسطه قوای محسوسه دارد نظير باصره و سامعه و ذائقه و شامّه و لامسه ولکن روح آزاد است چنانکه ملاحظه مينمائيد که در حالت يقظه و حالت خواب سير و حرکت دارد شايد در عالم رؤيا حلّ مسئله ‌ئی از مسائل غامضه مينمايد که در زمان بيداری مجهول بود عقل بتعطيل حواسّ خمسه از ادراک باز ميماند و در حالت جنين و طفوليّت عقل بکلّی مفقود لکن روح در نهايت قوّت. باری دلائل بسيار است که بفقدان عقل قوّه روح موجود فقط روح را مراتب و مقاماتی. روح جمادی و مسلّم است که جماد روح دارد حيات دارد ولی باقتضای عالم جماد چنانکه در نزد طبيعيّون نيز اين سرّ مجهول مشهود شده که جميع کائنات حيات دارند چنانکه در قرآن ميفرمايد کلّ شیء حيّ و در عالم نبات نيز قوّه ناميه و آن قوّه ناميه روح است و در عالم حيوان قوّه حسّاسه است ولی در عالم انسان قوّه محيطه است و در جميع مراتب گذشته عقل مفقود ولکن روح را ظهور و بروز قوّه حسّاسه ادراک روح ننمايد ولکن قوّه عاقله استدلال بر وجود آن نمايد و همچنين عقل استدلال بر وجود يک حقيقت غير مرئيّه نمايد که محيط بر کائناتست و در هر رتبه‌ئی از مراتب ظهور و بروزی دارد ولی حقيقتش فوق ادراک عقول چنانکه رتبه جماد ادراک حقيقت نبات و کمال نباتی را ننمايد و نبات ادراک حقيقت حيوانی را نتواند و حيوان ادراک حقيقت کاشفه انسان که محيط بر سائر اشياست نتواند حيوان اسير طبيعت است و از قوانين و نواميس طبيعت تجاوز نکند ولی در انسان قوّه کاشفه ايست که محيط بر طبيعت است که قوانين طبيعت را در هم شکند مثلاً جميع جماد و نبات و حيوان اسير طبيعتند اين آفتاب باين عظمت چنان اسير طبيعت است که هيچ اراده ندارد و از قوانين طبيعت سر موئی تجاوز نتواند و همچنين سائر کائنات از جماد و نبات و حيوان هيچيک از نواميس طبيعت تجاوز نتواند بلکه کلّ اسير طبيعتند ولی انسان هر چند جسمش اسير طبيعت و لکن روح و عقلش آزاد و حاکم بر طبيعت. ملاحظه فرمائيد که بحکم طبيعت انسان ذی روح متحرّک خاکی است امّا روح و عقل انسان قانون طبيعت را ميشکند مرغ ميشود و در هوا پرواز ميکند و بر صفحات دريا بکمال سرعت ميتازد و چون ماهی در قعر دريا ميرود و اکتشافات بحريّه ميکند و اين شکستی عظيم از برای قوانين طبيعت است و همچنين قوّه کهربائی اين قوّه سرکش عاصی که کوه را ميشکافد انسان اين قوّه در زجاجه حبس مينمايد و اين خرق قانون طبيعت است و همچنين اسرار مکنونه طبيعت که بحکم طبيعت بايد مخفی بماند انسان آن اسرار مکنونه طبيعت را کشف نمايد و از حيّز غيب بحيّز شهود می‌آرد و اين نيز خرق قانون طبيعت است و همچنين خواصّ اشياء از اسرار طبيعت است انسان او را کشف مينمايد و همچنين وقائع ماضيه که از عالم طبيعت مفقود شده و لکن انسان کشف مينمايد و همچنين وقائع آتيه را انسان باستدلال کشف مينمايد و حال آنکه هنوز در عالم طبيعت مفقود است و مخابره و مکاشفه بقانون طبيعت محصور در مسافات قريبه است و حال آنکه انسان بآن قوّه معنويّه که کاشف حقايق اشيا است از شرق بغرب مخابره مينمايد اين نيز خرق قانون طبيعت است و همچنين بقانون طبيعت سايه زائل است ولی اين سايه را انسان در آئينه ثابت ميکند و اين خرق قانون طبيعت است دقّت نمائيد که جميع علوم و فنون و صنايع و اختراعات و اکتشافات کلّ از اسرار طبيعت بود و بقانون طبيعت بايد مستور ماند ولی انسان بقوّت کاشفه خرق قانون طبيعت کرده و اين اسرار مکنونه را از حيّز غيب بحيّز شهود آورده و اين خرق قانون طبيعت است خلاصه آن قوّه معنويّه انسان که غير مرئيست تيغ را از دست طبيعت ميگيرد و بفرق طبيعت ميزند و سائر کائنات با وجود نهايت عظمت از اين کمالات محروم. انسان را قوّه اراده و شعور موجود و لکن طبيعت از آن محروم. طبيعت مجبور است و انسان مختار و طبيعت بی شعور است و انسان با شعور طبيعت از حوادث ماضيه بی خبر و انسان با خبر، طبيعت از وقايع آتيه جاهل و انسان بقوّه کاشفه عالم، طبيعت از خود خبر ندارد و انسان از هر چيز باخبر. اگر نفسی تخطّر نمايد که انسان جزئی از عالم طبيعت است و چون جامع اين کمالاتست اين کمالات جلوه‌ئی از عالم طبيعت است پس طبيعت واجد اين کمالاتست نه فاقد در جواب گوئيم که جزء تابع کلّ است ممکن نيست که در جزء کمالاتی تحقّق يابد که کلّ از آن محروم باشد و طبيعت عبارت از خواصّ و روابط ضروريّه است که منبعث از حقايق اشيا است و اين حقايق کائنات هر چند در نهايت اختلاف است ولی در غايت ارتباط و اين حقايق مختلفه را جهت جامعه‌ئی لازم که جميع را ربط بيکديگر دهد مثلاً ارکان و اعضا و اجزا و عناصر انسان در نهايت اختلاف است ولی جهت جامعه‌ئی که آن تعبير بروح انسانی ميشود جميع را بيکديگر ربط ميدهد که منتظماً تعاون و تعاضد حاصل گردد و حرکت کلّ اعضا در تحت قوانين منتظمه که سبب بقای وجود است حصول يابد امّا جسم انسان از آن جهت جامعه بکلّی بی خبر و حال آنکه باراده او منتظماً وظيفه خود را ايفا مينمايد.

امّا فلاسفه بر دو قسمند از جمله سقراط حکيم که معتقد بوحدانيّت الهيّه و حيات روح بعد از موت بود چون رأيش مخالف آراء عوام تنگ نظران بود لهذا آن حکيم ربّانی را مسموم نمودند و جميع حکمای الهی و اشخاص عاقل دانا چون در اين کائنات نامتناهی نظر نمودند ملاحظه کردند که نتيجه اين کون اعظم نامتناهی منتهی بعالم جماد شد و نتيجه عالم جماد بعالم نبات گشت و نتيجه عالم نبات عالم حيوان و نتيجه عالم حيوان عالم انسان. اين کون نامتناهی باين عظمت و جلال نهايت نتيجه‌اش انسان شد و انسان ايّامی چند در اين نشئه انسانی بمحن و آلام نامتناهی معذّب و بعد متلاشی بی اثر و ثمر گشت. اگر اينست يقين است که اين کون نامتناهی با جميع کمالات منتهی بهذيان و لغو و بيهوده شده نه نتيجه و نه ثمری و نه بقا و نه اثری عبارت از هذيان ميگردد پس يقين کردند که چنين نيست اين کارخانه پر عظمت باين شوکت محيّر العقول و باين کمالات نامتناهی عاقبت منتهی باين هذيان نخواهد گشت. پس البتّه يک نشئه ديگر محقّق است چنانکه نشئه عالم نبات از نشئه عالم انسانی بی خبر است ما نيز از آن نشئه کبری که بعد از نشئه انسانيست بی‌اطّلاع هستيم ولی عدم اطّلاع دليل بر عدم وجود نيست چنانکه عالم جماد از عالم انسان بکلّی بی خبر و مستحيل الادراک ولی عدم ادراک دليل بر عدم وجود نيست و دلائل قاطعه متعدّده موجود که اين جهان بی پايان منتهی بحيات انسانی نگردد امّا حقيقت الوهيّت فی الحقيقه مجرّد است يعنی تجرّد حقيقی و ادراک مستحيل زيرا آنچه بتصوّر انسان آيد آن حقيقت محدوده است نه نامتناهی محاط است نه محيط و ادراک انسان فائق و محيط بر آن و همچنين يقين است که تصوّرات انسانی حادث است نه قديم و وجود ذهنی دارد نه وجود عينی و از اين گذشته تفاوت مراتب در حيّز حدوث مانع از ادراک است پس چگونه حادث حقيقت قديمه را ادراک کند چنانکه گفتيم تفاوت مراتب در حيّز حدوث مانع از ادراک است جماد و نبات و حيوان از قوای عقليّه انسان که کاشف حقايق اشياست بيخبر است ولی انسان از جميع اين مراتب با خبر هر رتبه عالی محيط بر رتبه سفلی است و کاشف حقيقت آن ولی رتبه دانی از رتبه عالی بی خبر و اطّلاع مستحيل است لهذا انسان تصوّر حقيقت الوهيّت نتواند ولی بقواعد عقليّه و نظريّه و منطقيّه و طلوعات فکريّه و انکشافات وجدانيّه معتقد بحضرت الوهيّت ميگردد و کشف فيوضات الهيّه مينمايد و يقين ميکند که هر چند حقيقت الوهيّت غير مرئيّه است و وجود الوهيّت غير محسوس ولی ادلّه قاطعه الهيّه حکم بوجود آن حقيقت غير مرئيّه مينمايد ولی آن حقيقت کما هی هی مجهول النعت است مثلاً مادّه اثيريّه موجود ولی حقيقتش مجهول و بآثارش محتوم حرارت و ضياء و کهربا تموّجات اوست از اين تموّجات وجود مادّه اثيريّه اثبات ميگردد ما چون در فيوضات الهيّه نظر کنيم متيقّن بوجود الوهيّت گرديم مثلاً ملاحظه مينمائيم که وجود کائنات عبارت از ترکيب عناصر مفرده است و عدم عبارت از تحليل عناصر زيرا تحليل سبب تفريق عناصر مفرده گردد پس چون نظر در ترکيب عناصر کنيم که از هر ترکيبی کائنی تحقّق يافته و کائنات نامتناهی است و معلول نامتناهی پس علّت چگونه فانی. و ترکيب محصور در سه قسم است لا رابع له ترکيب تصادفی و ترکيب التزامی و ترکيب ارادی. امّا ترکيب عناصر کائنات يقين است که تصادفی نيست زيرا معلول بی علّت تحقّق نيابد و ترکيب التزامی نيز نيست زيرا ترکيب التزامی آنست که آن ترکيب از لوازم ضروريّه اجزاء مترکبّه باشد و لزوم ذاتی از هيچ شئ انفکاک نيابد نظير نور که مظهر اشياست و حرارت که سبب توسّع عناصر و شعاع آفتاب که از لزوم ذاتی آفتابست در اين صورت تحليل هر ترکيب مستحيل زيرا لزوم ذاتی از هر کائنی انفکاک نيابد شقّ ثالث باقی ماند و آن ترکيب اراديست که يک قوّه غير مرئيّه‌ئی که تعبير بقدرت قديمه ميشود سبب ترکيب اين عناصر است و از هر ترکيبی کائنی موجود شده است امّا صفات و کمالاتی از اراده و علم و قدرت و صفات قديمه که از برای آن حقيقت لاهوتيّه ميشماريم اين از مقتضيات مشاهده آثار وجود در حيّز شهود است نه کمالات حقيقی آن حقيقت الوهيّت که ادراک ممکن نيست مثلاً چون در کائنات ملاحظه نمائيم کمالات نامتناهی ادراک کنيم و کائنات در نهايت انتظام و کمال است گوئيم که آن قدرت قديمه که تعلّق بوجود اين کائنات يافته البتّه جاهل نيست پس ميگوئيم که عالم است و يقين است که عاجز نيست پس قدير است و يقين است که فقير نيست پس غنی است و يقين است که معدوم نيست پس موجود است مقصود اينست که اين نعوت و کمالاتی که از برای آنحقيقت کلّيّه ميشماريم مجرّد بجهت سلب نقايص است نه ثبوت کمالاتی که در حيّز ادراک انسانست لهذا ميگوئيم که مجهول النعت است. باری آنحقيقت کلّيّه با جميع نعوت و اوصافش که ميشماريم مقدّس و منزّه از عقول و ادراکاتست ولی چون در اين کون نامتناهی بنظر واسع دقّت ميکنيم ملاحظه مينمائيم که حرکت و متحرّک بدون محرّک مستحيل است و معلول بدون علّت ممتنع و محال و هر کائنی از کائنات در تحت تأثير مؤثّرات عديده تکوّن يافته و مستمرًّا مورد انفعالند و آن مؤثّرات نيز بتأثير مؤثّراتی ديگر تحقّق يابد مثلاً نبات بفيض ابر نيسانی تحقّق يابد و انبات شود ولی نفس ابر نيز در تحت تدبير مؤثّرات ديگر تحقّق يابد و آن مؤثّرات نيز در تحت تأثير مؤثّرات ديگر مثلاً نبات و حيوان از عنصر ناری و از عنصر مائی که باصطلاح فلاسفه اين ايّام اکسيجن و هيدرجن نشو و نما نمايد يعنی در تحت تربيت و تأثير اين دو مؤثّر واقع امّا نفس اين دو مادّه در تحت تأثّرات ديگر وجود يابد و همچنين سائر کائنات از مؤثّرات و متأثّرات اين تسلسل يابد و بطلان تسلسل واضح و مبرهن پس لابد اين مؤثّرات و متأثّرات منتهی بحيّ قدير گردد که غنی مطلق و مقدّس از مؤثّراتست و آن حقيقت کلّيّه غير محسوسه و غير مرئيّه است و بايد چنين باشد زيرا محيط است نه محاط و چنين اوصاف صفت معلول است نه علّت و چون دقّت کنيم ملاحظه نمائيم که انسان مانند ميکروب صغيريست که در ميوه ‌ئی موجود آن ميوه از شکوفه تحقّق يافته و شکوفه از شجری نابت شده و شجر از مادّه سيّاليّه نشو و نما نموده و آن مادّه سيّاليّه از خاک و آب تحقّق يافته حالا چگونه اين ميکروب صغير ميتواند ادراک حقايق آن بوستان نمايد و بباغبان پی برد و حقيقت آن باغبان را ادراک کند اين واضح است که مستحيل است ولی آن ميکروب اگر هوشيار گردد احساس نمايد که اين باغ و بوستان و اين شجره و شکوفه و ثمر بخودی خود باين انتظام و کمال تحقّق نيابد و همچنين انسان عاقل هوشيار يقين نمايد که اين کون نامتناهی باين عظمت و انتظام بنفسه تحقّق نيافته و همچنين قوای غير مرئيّه در حيّز امکان موجود از جمله قوّه اثيريّه چنانچه گذشت که غير محسوسه و غير مرئيّه است ولی از آثارش يعنی تموّجات و اهتزازش ضياء و حرارت و قوّه کهربائيّه ظاهر و آشکار شود همچنين قوّه ناميه و قوّه حسّاسه و قوّه عاقله و قوّه متفکّره و قوّه حافظه و قوّه واهمه و قوّه کاشفه اين قوای معنويّه کلّ غير مرئی و غير محسوس ولی بآثار واضح و آشکار و امّا قوّه غير محدوده نفس محدود دليل بر وجود غير محدود است زيرا محدود البتّه بغير محدود شناخته ميشود چنانکه نفس عجز دليل بر وجود قدرتست و نفس جهل دليل بر وجود علم و نفس فقر دليل بر وجود غنا اگر غنائی نبود فقری نيز نبود اگر علمی نبود جهلی نيز نبود اگر نوری نبود ظلمتی نيز نبود نفس ظلمت دليل بر نور است زيرا ظلمت عدم نور است امّا طبيعت عبارت از خواصّ و روابط ضروريّه است که منبعث از حقايق اشياست و اين حقايق غير متناهيه هر چند در نهايت اختلاف است و از جهتی در نهايت ائتلاف و غايت ارتباط و چون نظر را وسعت دهی و بدقّت ملاحظه شود يقين گردد هر حقيقتی از لوازم ضروريّه سائر حقايق است پس ارتباط و ائتلاف اين حقايق مختلفه نامتناهی را جهت جامعه‌ ئی لازم تا هر جزئی از اجزای کائنات وظيفه خود را بنهايت انتظام ايفا نمايد مثلاً در انسان ملاحظه کن و از جزء بايد استدلال بکلّ کرد اين اعضا و اجزای مختلفه هيکل انسانی ملاحظه کنيد که چه قدر ارتباط و ائتلاف بيکديگر دارند هر جزئی از لوازم ضروريّه ساير اجزا است و وظيفه مستقلّه دارد ولی جهت جامعه که آن عقل است جميع را بيکديگر چنان ارتباط ميدهد که وظيفه خود را منتظماً ايفا مينمايند و تعاون و تعاضد و تفاعل حاصل ميگردد و حرکت جميع در تحت قوانينی است که از لوازم وجوديّه است اگر در آن جهت جامعه که مدبّر اين اجزا است خلل و فتوری حاصل شود شبهه‌ئی نيست که اعضا و اجزاء منتظماً از ايفای وظائف خويش محروم مانند و هر چند آن قوّه جامعه هيکل انسان محسوس و مرئی نيست و حقيقتش مجهول لکن من حيث آلاثار بکمال قوّت ظاهر و باهر پس ثابت و واضح شد که اين کائنات نامتناهی در جهان باين عظمت هريک در ايفای وظيفه خويش وقتی موفّق گردند که در تحت اداره حقيقت کلّيّه ‌ئی باشند تا اين جهان انتظام يابد مثلاً تفاعل و تعاضد و تعاون بين اجزای مترکّبه وجود انسان مشهود و قابل انکار نيست ولی اين کفايت نکند بلکه جهت جامعه‌ئی لازم دارد که مدير و مدبّر اين اجزاست تا اين اجزای مرکّبه با تعاون و تعاضد و تفاعل وظائف لازمه خويش را در نهايت انتظام مجری دارند و شما الحمد للّه واقفيد که در بين جميع کائنات چه کلّی و چه جزئی تفاعل و تعاضد مشهود و مثبوت است. امّا در بين کائنات عظيمه تفاعل مثل آفتاب آشکار است و بين کائنات جزئيّه هر چند تفاعل مجهول ولی جزء قياس بکلّ گردد پس جميع اين تفاعلها مرتبط بقوّه محيطه ‌ئی که محور و مرکز و مصدر و محرّک اين تفاعلها است مثلاً چنانکه گفتيم تعاون و تعاضد در بين اجزای هيکل انسان مقرّر و اين اعضا و اجزا خدمت بعموم اعضا و اجزا می‌نمايد مثلاً دست و پا و چشم و گوش و فکر و تصوّر معاونت بجميع اعضا و اجزا مينمايد ولی جميع اين تفاعلها مرتبط بيک قوّه غير مرئيّه محيطه‌ايست که اين تفاعلها منتظماً حصول مييابد و آن قوّه معنويّه انسانست که عبارت از روح و عقل است و غير مرئی و همچنين در معامل و کارخانه‌ها ملاحظه نمائيد که تفاعل بين جميع آلات و ادوات است و بهم مرتبط ولی جميع اين روابط و تفاعل مرتبط بقوّه عموميّه‌ئی که محرّک و محور و مصدر اين تفاعلها است و آن قوّه بخار يا مهارت استاد است. پس معلوم و محقّق شد که تفاعل و تعاضد و ارتباط بين کائنات در تحت اداره و اراده يک قوّه محرّکه‌ايست که مصدر و محرّک و محور تفاعل بين کائنات است و همچنين هر ترتيب و ترکيب که مرتّب و منظّم نيست آنرا ترکيب تصادفی گوئيم امّا هر ترکيب و ترتيب که منظّم و مرتّب است و در ارتباط با يکديگر بنهايت کمال است يعنی هر جزئی در موقع واقع و از لوازم ضروريّه سائر اشيا است گوئيم اين ترکيب از اراده و شعور ترتيب و ترکيب شده است البتّه اين کائنات غير متناهيه و ترکيب اين عناصر منفرده که منحل بصور نامتناهيه شده از حقيقتی صادر گشته که فاقد الشعور و مسلوب الاراده نيست اين در نزد عقل واضح و مبرهن است جای انکار نيست ولی مقصود اين نيست که آن حقيقت کلّيّه را يا صفات او را ما ادراک نموده‌ايم. نه حقيقت و نه صفات حقيقی او را هيچ يک ادراک ننموده‌ايم ولی ميگوئيم اين کائنات نامتناهيه و روابط ضروريّه و اين ترکيب تامّ مکمّل لابد از مصدری صادر که فاقد الاراده و شعور نيست و اين ترکيب نامتناهی که بصور نامتناهی منحل شده مبنی بر حکمت کلّيّه است اين قضيّه قابل الانکار نيست مگر نفسی که مجرّد بعناد و الحاد و انکار معانی واضحه آشکار برخيزد و حکم آيه مبارکه ﴿ صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴾ پيدا کند.

و امّا مسئله اينکه قوای عقليّه و روح انسان يکی است قوای عقليّه از خصائص روح است نظير قوّه متخيّله و نظير قوّه متفکّره و قوّه مدرکه که از خصائص حقيقت انسانست مثل شعاع آفتاب که از خصائص آفتابست و هيکل انسانی مانند آئينه است و روح مانند آفتاب و قوای عقليّه مانند شعاع که از فيوضات آفتابست و شعاع از آئينه شايد منقطع گردد و قابل انفکاک است ولی شعاع از آفتاب انفکاک ندارد.

باری مقصود اينست که عالم انسانی بالنسبه بعالم نبات ما وراء الطبيعه است و فی الحقيقه ما وراء الطبيعه نيست ولی بالنسبه بنبات حقيقت انسانی و قوّه سمع و بصر ما وراء الطبيعه است و ادراک حقيقت انسان و ماهيّت قوّه عاقله از برای عالم نبات مستحيل است و همچنين از برای بشر ادراک حقيقت الوهيّت و حقيقت نشئه حيات بعد از موت ممتنع و مستحيل. امّا فيوضات حقيقت رحمانيّت شامل جميع کائنات است و انسان بايد در فيوضات الهيّه که من جمله روح است تفکّر و تعمّق نمايد نه در حقيقت الوهيّت اين انتهای ادراکات عالم انسانيست چنانچه از پيش گذشت اين اوصاف و کمالاتی که از برای حقيقت الوهيّت ميشمريم اين را از وجود و شهود کائنات اقتباس کرده‌ايم نه اينکه بحقيقت و کمالات الهيّه پی برده‌ايم اينکه ميگوئيم حقيقت الوهيّت مدرک و مختار است نه اينست که اراده و اختيار الوهيّت را کشف نموده‌ايم بلکه اين را از فيوضات الوهيّت که در حقايق اشيا جلوه نموده است اقتباس نموده‌ايم.

امّا مسائل اجتماعيّه ما يعنی تعاليم حضرت بهاءاللّه که پنجاه سال پيش منتشر شده جامع جميع تعاليم است و واضح و مشهود است که نجاح و فلاح بدون اين تعاليم از برای عالم انسانی مستحيل و ممتنع و محال و هر فرقه‌ئی از عالم انسانی نهايت آمال خويش را در اين تعاليم آسمانی موجود و مشهود بيند اين تعاليم مانند شجريست که ميوه جميع اشجار در او موجود بنحو اکمل مثلاً فيلسوفها مسائل اجتماعی را بنحو اکمل در اين تعاليم آسمانی مشاهده مينمايند و همچنين مسائل حکميّه بنحو اشرف که مقارن حقيقت است و همچنين اهل اديان حقيقت دين را در اين تعاليم آسمانی مشهوداً ميبينند که بادلّه قاطعه و حجّت واضحه اثبات مينمايند که حقيقت علاج حقيقی علل و امراض هيئت عمومی عالم انسانيست اگر اين تعاليم عظيمه انتشار يابد هيئت اجتماعی عموم انسانی از جميع مخاطرات و علل و امراض مزمنه نجات يابد. و همچنين مسئله اقتصاد بهائی نهايت آرزوی عمّال و منتهی مقصد احزاب اقتصاد است. بالاختصار جميع احزاب را بهره و نصيبی از تعاليم بهاءاللّه چون اين تعاليم در کنائس در مساجد در سائر معابد ملل اخری حتّی بوذه ‌ئيها و کونفيشيوزيها و کلوب احزابها حتّی مادّيون اعلان گردد کلّ اعتراف نمايند که اين تعاليم سبب حياة جديدی از برای عالم انسانيست و علاج فوری جميع امراض هيئت اجتماعی ابداً نفسی تنقيد نتواند بلکه بمجرّد استماع بطرب آيد و اذعان باهمّيّت اين تعاليم نمايد و گويد هذا هو الحقّ و ما بعد الحقّ الّا الضّلال المبين.

در آخر قول اين چند کلمه مرقوم ميشود و اين از برای کلّ حجّت و برهان قاطع است تفکّر در آن فرمائيد که قوّه اراده هر پادشاه مستقلّی در ايّام حياتش نافذ است و همچنين قوّه اراده هر فيلسوفی در چند نفر از تلاميذ در ايّام حياتش مؤثّر امّا قوّه روح القدس که در حقايق انبيا ظاهر و باهر است قوّه اراده أنبيا بدرجه‌ ئی که هزاران سال در يک ملّت عظيمه نافذ و تأسيس خلق جديد مينمايد و عالم انسانی را از عالم سابق بعالم ديگر نقل مينمايد ملاحظه نمائيد که چه قوّه‌‌ ايست اين قوّه خارق العاده است و برهان کافی بر حقيقت أنبياء و حجّت بالغه بر قوّت وحی است وَ عَلَيْکَ البَهَاءُ الأَبْهَی.

حيفا ٢١ سبتمبر ١٩٢١ (عبدالبهاء عبّاس)